

اربعاد

بسم الله الرحمن الرحيم

سوره نوشت‌های سوره مبارکه نازعات

مدیر مسئول:

نعیمه پورصالحی

اعضای شورای سردبیری:

فاطمه جانی، مینا ذبیحی، حکیمه سلمانی، سیده

زهرا طباطبائی نژاد، فاطمه صدیقیان

هیئت تحریریه:

فاطمه جانی، مهدیه مالکی، منصوره جعفری، فاطمه

خجسته، سیده زهرا طباطبائی نژاد، زهرا دلداده، زهرا

عابدی، مینا ذبیحی، سحر تابش، نیره سادات قافله

باشی، حکیمه سلمانی، معصومه صفایی، طاهره

توسلی، زهرا ظروفچیان، نعیمه پورصالحی، رقیه

صدری، ناهید لاله زاری، حمیده حکیم زاده، لطیفه

سادات مرتضوی، زهرا صفری، طاهره تقی پور، حنانه

جمشیدی، سیده سهیلا میرعابدیان، زهرا یزدی،

زهرا حسینی، ندا دستگاهی، زینب بهرامپوری، زهرا

ساوچی، فاطمه صدیقیان

مقدمه	۴
در نگاه به نظام ملائکه و رخدادهای مربوط به	
برپایی قیامت (آیات ۱-۱۴)	۹
در نگاه به ماجرای حضرت موسی (سلام الله علیه)	
و فرعون (آیات ۲۶-۱۵)	۲۳
در نگاه به آیات آفرینش و امکانات زندگی انسان (آیات ۳۳-۲۷)	۴۱
در نگاه برپایی قیامت و دسته بندی انسان ها	
و توجه به جایگاه رسول الله (صلوات الله علیه و آله)	
در انذار نسبت به قیامت (آیات ۴۶-۳۴)	۴۵
در نگاه به سیر موضوعات و نزدیک شدن به غرض سوره	۵۵



مقدمه

سوره‌های قرآن هر کدام راه نجاتی برای انسانند؛ انسانی که هر روز با مسأله، مشکل و حادثه‌ای رو به رو می‌شود و ناچار است برای آن راه حلی جستجو کند. این مجموعه بهانه‌ای برای آشنایی با سوره‌های قرآن است. پس سعی شده است ایده‌ی نوشتن متن‌های ادبی بر پایه معنای سوره‌های قرآن، در این مجموعه انعکاس یابد تا هر کس بتواند از منظر این نوشته‌ها دریچه‌ای به مضامین بلند سوره گشوده و جریان زندگی و اساس حوادث آن را از این منظر نیز ببیند و بیابد.

در سیر محتوایی، برداشت‌هایی از مفاهیم سوره‌ها با تکیه بر انواع روش‌های تدبیر در قرآن کریم صورت گرفته و سپس در قالب تمثیل ریخته شده تا برای خواننده قابل تصور و ملموس گردد. متن‌هایی که در این مجموعه خواهیم خواند، از تفاوت و تنوعی در به کارگیری قلم و سطوح متعددی در بهره‌از تدبیر داراست. این تفاوت و ناهمگونی از چشم تدوین‌کنندگان پنهان نبوده و تلاش شده این مسأله با یکسان‌سازی زبان متون تا حدی برطرف شود. با این همه، امید است همین تفاوت‌ها، فرصتی باشد تا تمام سلیقه‌ها از محتوای این مقال استفاده کنند. علاوه بر این هر یک از متون با ضعف و قوت‌ها، اراده دهنده وجهی از محتوا هستند و زاویه دید متفاوت و خاص در آنها می‌تواند پرورش یافته، الهام‌بخش و مبنای تولید آثاری دیگر باشد.

همچنین باید گفت در این نوشتار کوشیده شده تا با مرور سطوح متعددی از مطالعه تدبیری سوره، به نگارش متون پرداخته شود. مراحلی چون:

۱- مطالعه دقیق ترجمه؛

۲- مطالعه تفسیر المیزان و ثبت گزاره‌هایی عمده و اصلی از تفسیر درباره آیات سوره مبارکه؛

۳- بررسی دسته‌های ترتیبی و موضوعی سوره؛

۴- بررسی واژگانی سوره و استخراج واژگان کلیدی به همراه معنای آن؛

۵- مطالعه سوره با قصد رسیدن به پیام اصلی سوره یا غرض.

لذا سوره‌نوشت‌هایی که در ادامه خواهیم خواند، ممکن است در هر یک از سطوح گفته شده به نگارش در آمده باشد. از این رو متون از نظر سطح تدبیری یکسان نیستند. گاهی متنی تنها بر اساس ظاهر آیات نوشته شده، گاه متنی با توجه به معنای واژگان اصلی سوره در بستر مفاهیم آن به نگارش در آمده و گاه نیز متنی برای غرض سوره ثبت شده است.

گفتنی است مقصود از تعبیر «سوره‌نگاشت یا سوره‌نوشت»، نطقی است که به واسطه قرآن شکوفا شده و مؤلف را متأثر از معارف خود به سخن وا داشته است؛ سخنی که حکایت از فهم، توسعه فهم و کوشش برای انتقال آن توسط مؤلف است.

همچنین برای سهولت دسترسی به سرعنوان‌های مطرح در سوره، سوره‌نگاشت‌ها تحت چند عنوان کلی از روند دسته‌بندی‌های سوره قرار گرفته است. این سرعنوان‌ها شامل موارد زیر است:

۱- در نگاه به نظام ملائکه و رخداد‌های مربوط به برپایی قیامت (آیات ۱-۱۴)

۲- در نگاه به ماجرای حضرت موسی (سلام الله علیه) و فرعون (آیات ۱۵-۲۶)

۳- در نگاه به آیات آفرینش و امکانات زندگی انسان (آیات ۲۷-۳۳)

۴- در نگاه به برپایی قیامت و دسته بندی انسان ها و توجه به جایگاه رسول الله (صلوات الله علیه و آله) در انذار نسبت به قیامت (آیات ۲۴-۴۶)



۵- در نگاه به سیر عمده موضوعات و نزدیک شدن به غرض سوره

و اما کلام آخر؛

مجموعه پیش‌رو تلاشی است برای نگاهی دوباره و دیگرگونه به قرآن و راه یافتن به بلندای حقیقتش. امیدمان این است که نگاه به این مجموعه بتواند قرآنی را بگشاید، چشمی را به نور آیاتش روشن کند، دلی را از حقیقتش سرشار سازد و کتاب خدا را به میان بندگان خدا باز آورد؛ که قرآن وجود حی و حاضری است که می‌تواند شفا بخشد و راه نشان دهد.

در نگاه به نظام ملانکه و رخدادهای مربوط به برپایی قیامت
آیات ۱-۱۴

تو قرآنی! تو قول خداوندی، وقتی سخنی را می‌گویی یقیناً حقیقت دارد. تو می‌گویی فرشتگان آنقدر غرق در مقام ربّ‌اند که نگو! سرشار از نشاطند در انجام امر ربّ؛ و پی‌درپی از هم پیشی می‌گیرند! من اما در کارهای روزانه‌ام و امانده‌ام و کند شده پای رفتنم! منی که قرار بود از فرشتگان هم بالاتر باشم و شایسته خلیفه الهی شوم. اما خودم را در اطاعت امر الهی، کند و کم‌توان و کم‌نشاط می‌بینم!

می‌دانم این ضعف‌ها ناشی از حکم‌رانی فرعون‌های درونم بر سرزمین وجودم است. همانان که هر روز ندای کفر و طغیان سر می‌دهند. دیار مصرِ قلبم را تکه‌تکه کرده‌اند و هر کدام خدای بخشی از آن شده‌اند. در خدایی‌شان هم وحدت ندارند و در تکثّرند.

می‌دانم برای نیل به مقامی که ریم وعده‌اش را داده، باید تلاش کنم. باید نازعاتی شوم؛ وجودم را که از فرمانروایی فرعون پاک کنم، امر ریم در آن مستقر خواهد شد.

باور کن اگر با آفاق همراه شوی، گوش‌هایت به صدای فرشتگان عادت می‌کند.

چشم‌هایت فراز و فرودشان برای امر رب را می‌بیند. و دیگر دلت پرمی‌کشد برای گام برداشتن!

گامی به اندازه خودت، که حالا دیگر سرشار از برای او شدن است.

آنان که با ملائک در ارتباط و اتصالند، جور دیگری زندگی می‌کنند. گویی قاعده زیستن‌شان فرق می‌کند!

از نگاهشان به حال و آینده تا عمل‌ها و عکس‌العمل‌هایشان، همه حاکی از این تفاوت است.

آنان گویی برای رتق و فتق امورشان به جای زمین، سر به آسمان دارند. آخر امیدشان برای گره‌گشایی از اهل زمین، به اهل آسمان است.

اینان همان کسانی‌اند که در دنیا سعی‌شان برای بندگی خداوند است. پس ملائک خبر سعی بلیغشان را تا هفت آسمان بالا می‌برند.

اصلاً ملائک آمده‌اند تا انسان را آن زمان که از زمین هوی و هوس‌هایش می‌کند و میل آسمان می‌کند، تا عرش دست به دست کنند!

آری آنان که با ملائک حشر و نشر می‌کنند، عطش‌شان برای نوشیدن جرعه‌جرعه قرآن را با زبان ملکوتی ملائک سیراب می‌کنند.

هم‌نشینی و رفاقت با ملائک دشوار نیست. آخر آنان خلق شده‌اند برای یاری انسان، برای آسان کردن راه هدایتش؛ تا از پی تمناهای اعمال انسان و از پس نجواهای عابدانه‌اش، هرچه خوف و حزن است را از زندگی‌اش پاک کنند.

آنان را از دست نده! تا در لحظه موعود با رفاقت آمیخته به اکرامشان به یاری‌ات بیایند.

وقت‌نشناس بودن درد دارد. این حکایت انسان است و زندگی او. گاهی که باید بشنود، سخن می‌گوید. زمانی که باید بگوید، سکوت می‌کند. هنگامی که باید بپرسد، جواب می‌دهد و وقتی باید جواب دهد، سؤال می‌پرسد.

مگر اندیشیدن به کار ملائک چقدر دشوار است؟!

همان‌هایی که در سیرشان به سوی مقصد، به سرعت حرکت می‌کنند؛ همه چیز را در جای خودش قرار می‌دهند؛ همان‌هایی که سعی دارند برای انجام امور عالم از یکدیگر سبقت بگیرند؛ همان‌هایی که عاقبت کار را می‌بینند و آنها را سامان می‌دهند؛ همان‌هایی که واسطه‌اند بین پروردگار بی‌نهایت و موجودات فناپذیر؛ همان‌هایی که به بهترین وجه وظایفشان را انجام می‌دهند؛ به گونه‌ای که همه چیز را، به موقع و دقیق، سر جای خود می‌نشانند. این‌ها همان‌ها هستند که این چنین قسم خوردنی‌اند.

چه خوب می‌شد انسان‌ها هم با تکیه بر امر پروردگارشان، و اعتماد به وجودش، کارشان را با سرعت و دقت کافی پیش می‌بردند و نتیجه را به او وامی‌گذارند. تا کارشان قسم‌خوردنی شود. نه آنکه به جایی برسند که بعد از سعی بسیار، همه را پوچ بیابند و راهی جز جهنم نبینند.

الله اکبر از عظمت عالمی که حتی ذره‌ای از آن را نمی‌بینیم! عظمت فرشتگانی را که در این عالم عظیم، دست‌ها دارند. خاشعانه مأموریت الهی را به اتمام می‌رسانند و سبقت‌گیرندگان فرامین حق‌اند. آنان با جدیت و تلاش، زندگی را، این رحمت خدا را، به ساحل امن انسان هدیه می‌دهند. الله اکبر عظمت این فرشتگان را که تسبیح‌گویان غرق تماشای رب‌اند.

تکاپوی فرشتگان، همین‌جا در کنار تو صورت می‌پذیرد و تو نمی‌بینی. که عظمت این عالم بی‌نهایت، فراتر از آنی است که در نگاه تو جای گیرد.

بیا! بیا تا کمی افق نگاه‌مان را وسعت بخشیم.

با هر قسم، جلوه‌ای از تمامیت و کمال رخ می‌نماید چنان‌که آدمی را به وجد می‌آورد. هر جلوه، نشان‌گر بُعدی خاص در عالم است.

در عالمی بالاتر، چه رخدادهایی واقع می‌شود و ما از آن بی‌خبریم!

این قسم‌ها مرا سبک می‌کند؛ و پله‌پله بالاتر می‌برد تا خودم را، جایگاهم را، بهتر ببینم. اما هنوز هم از زمین جدا نشده‌ام!

غرق در عظمت ملائک هستم که نهیبی می‌آید:

«چه می‌کنی ای آدم؟! تو آیین‌دار خدا در زمین بودی... به کجا می‌روی؟»

از خواب که برخاستم صدای همهمه می‌آمد. هیچ‌کس نبود. برگ‌های روی زمین، خشک و کدر شده بودند. سنگین بودم. به یاد آوردم که گویی دیروز تمام برگ‌های زیبا و درخشان زرد و نارنجی‌ام را به زمین حواله کردم تا اندکی پشتم سبک‌تر شود. آیا این برگ‌نماهای کدر، همان برگ‌های گل‌گون من هستند؟! آوایی برآمد که زمستان شده است. اما پاییز تازه جا خوش کرده است! صدا چنان کوبنده بود که رعشه به جانم می‌انداخت. باز گفت: «كَانَهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَهَا لَمْ يَلْبَسُوا إِلَّا عَشِيَّةً أَوْ ضُحَاهَا». باورش برایم سخت بود. بی‌راه می‌گویند؛ حکماً خواب می‌بینم. خوابی وهم‌آلود!

از زمین به آسمان می‌نگرم. این همه رو به آن قد کشیده‌ام و هنوز دورم. حاصل این همه راه، به سقفی می‌ماند که آسمان‌ها از پس آن پیداست. تماشاایتان می‌کنم! از آسمان به زمین می‌نگرید و در نگاه‌تان بیم‌گسستن از آن‌جا پیدا نیست. گویی جان‌تان دل‌گرم یقینی است که هر بار پس از هبوط امر پروردگارمان مهمان‌تان می‌شود. هیبت زمان و مکان هم می‌شکند وقتی عازم زمین می‌شوید. حالا می‌دانم هر بار که بامم ویران می‌شود و ستاره‌های چشم‌کزن به دیدنم می‌آیند امری در راه است! زیر بام آسمانش آباد می‌شوم اگر بامم را از برای امر شیرین او که عاری از من است، ویران کنید.

قیامتی برپاست. قلب‌ها پریشان‌اند. اضطراب را می‌توان در چشم‌ها دید. خاشع شده‌اند و به زمین می‌نگرند. مشرکین آن‌چه را می‌بینند باور نمی‌کنند: «به راستی دوباره زنده شده‌ایم؟ مگر ممکن است؟!» بیشتر ترسیده‌اند. «آیا راه نجاتی هست؟ آیا بازگشتی هست؟» و صدایی نجوا می‌کند: «مگر ندیدید سرنوشت تلخ فرعون را که بیم‌های رسولش را باور نکرد و روی گرداند؟»

کافی است برای خدا شوی، اراده‌ات با اراده و خواست او هم جهت شود، تا مدبرات امر او برای پایان خوش شروع‌هایت - همان‌ها که به اسم رحمن و رحیم او شروع کرده‌ای - یاری‌ات کنند^۱. که دیگر هر پایانی، شروعی زیبا است برای تو! خودش فرموده: «هرکه برای خدا باشد، خدا برای اوست!» بی‌ظنیر نیست وجودت را که برای او انتخاب کنی، فرشتگانش با تو همراه می‌شوند! با تو می‌آیند تا همان‌جا که یکسره آغازی! همان دم که می‌دوی تا مباد از اشتیاقت برای دیدار جا بمانی.

۱. «مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَانِ اللَّهُ لَهُ». هر که برای خدا باشد، خدا هم برای اوست. (بحار الانوار، علامه مجلسی، ج ۹۷، ص ۷۹۱؛ روضه‌المتقین، محمد تقی مجلسی، ج ۳۱، ص ۵۹۱؛ الوافی، فیض کاشانی، ج ۸، ص ۴۸۷)

ای ملائکه الهی! شما که نازعات غرقا هستید؛ سرشار از جدیت و پشتکار برای رسیدن به مقاصد بلندتان! کاش دستمان را بگیرید و از این دنیای وانفسا جدایمان کنید.

با شما هستیم ای مقربانِ پروردگار! ای شمایی که ناشاطات نشطا هستید؛ بیرون آمده از موافقتان برای انجام مأموریت‌ها! کاش اینبار بیایید برای این مأموریتِ بلند؛ بازگردانیدنِ امام زمانه‌مان به ما؛ همانی که منشأ نشاطِ عالمیان است.

شما که سابقات سبحا هستید؛ شتابان و چالاک به سوی امور! کاش ما را به حرکت درآورید میان شاهراه حق.

صدایتان می‌کنم ای ملائکه الهی!

ای شمایی که سابقات سبقا هستید! اهل سبقت؛ و ای شمایی که مدبران امرها هستید؛ اهل تدبیر.

کاش یاری‌رسان ما باشید در انجام و اتمام کارها؛ و ای کاش امور ما را در مسیر طاعت خداوند تدبیر کنید.

خوبانِ خدا! حرف زدن با شما خوب است؛ خواستن از شما.

پیش از آن که اجل را ملاقات کنیم و دیگر جانی برای بندگی نداشته باشیم، به فریادمان برسید که «یَوْمَ تَرْجِفُ الرَّاجِفَهُ» نزدیک است.

چقدر زیباست دریا! چقدر هماهنگ است موج‌هایش.

و به راستی که این زیبایی و شکوه، انسان را به وجد می‌آورد؛ به حیرت.

دریا در نظرم همچون مَلِکِ خداست.

هر موج برایم یادآور نازعات غرقاست؛ آنگاه که با جدیت و صلابت حرکت می‌کند. یادآور ناشطات نشطاست، آنگاه که برای انجام

مأموریتش به سمت ساحل پیش می‌رود. یادآور سباحات سبحاست؛ آنگاه که بی‌معطلی و رها، میانه‌ی قلب دریا جاری می‌شود. یادآور

سابقات سبقاست؛ آنگاه که بر موج‌های دیگر، سبقت می‌جوید. یادآور مدبران امراست؛ آنگاه که با حرکتی بی‌مثال، تدبیر و امر خدا را به

سرانجام می‌رساند.

دریا در نظرم مقربِ خداست.

قراری با او دارد؛ قرار است شکوه را برای عالمیان جلوه بگستراند؛ عظمت را.

نظام هماهنگ این سبقت‌ها برای اجرای امر حق، انسان را به تفکر می‌خواند؛ که ای آدمی! تو چگونه بوده‌ای؟ و چقدر در عمل‌هایت جدیت

داشته‌ای؟

ای آدمی! به یاد داشته‌ای که برای آراستن اعمالت از سبقت مدد خواهی؟ چقدر برای خاطر خدا، با سرعت و اشتیاق از موقف‌های خود،

بیرون رفته‌ای و چقدر به جایگاهی که پروردگارت آن را می‌خواهد، وارد شده‌ای؟

آهای آدمی! اصلاً تو چقدر مقربِ خداوندگارت بوده‌ای؟ شبیه ملائکه خدا، شبیه دریا...

سلام بر ملائکه خدا.

با من از تدبیر امور پروردگار بگویند. از دیده‌ها و شنیده‌هایتان.

از وقت بنای آسمان‌ها و گسترش زمین.

از تاریکی شب و روشنی روزه از وسعت زمین و رویش جوانه‌ها؛ با من از

استواری کوه‌ها بگویند؛ آیه‌های بلند.

از آن دم که در وادی مقدس طوی، به موسی (سلام الله علیه) امر شد به

سمت فرعون برود برای دعوتش به تزکیه، برای خواندنش به هدایت...

چه دیدید آن زمان که فرعون بر طغیان خود اصرار ورزید و حتی دیدن

آیه کبری هم برایش خشیتی حاصل نکرد.

ای ملائکه!

با من بگویند از آن روز که چشم‌ها خاشع‌اند و قلب‌ها مضطرب. روزی که

مردگان از قبرها بیرون آیند و استخوان‌های پوسیده بهم بیبوندند. آن

زمان که نهیبی بلند شود و عالم در صحنه محشر، حاضر.

ای ملائکه خدا! با من از خویشتن بگویند؛ از من.

که مرا چگونه دیده‌اید، از زمان خلقت خویش تاکنون.

سعی‌ام در راه ترسیدن از مقام رب و روی برگرداندن از خواسته‌های نفس،

چگونه بوده است؟

سرو سامان به امور رب را بر عهده دارید، ملائکه!

سعی مرا خشیت و تزکیه بنویسید و به سر منزل مقصود برسانید.

مادرم شب‌های کودکی‌ام را با تو آشنا کرد. پیش از آنکه از خودم فاصله بگیرم، گرمی نوازش بال‌های عرشیت را بیشتر داشتم و چقد دلتنگم برای بودنت!

ملک آسمانی‌ام عمر با تو بودن آنقدر کوتاه بود که نشد خوب بشناسمت! اما وقتی شنیدم دوست کودکی‌هایم در تب و تاب امور من است، بیشتر به امید دیدارت هستم!

نکنند دیر کردن‌هایم، سهل انگاری‌هایم که دورم می‌کنند از دایره کمال، تو را نیز دور کنند و جا بمانی از پیشتانان؟

فرشته جانم! حتی اگر برای برنده شدن تو، خودم را تزکیه کنم، پاک و سبکبال، طعم پیروزی نصیب جفتمان می‌شود؟

حالا که ندای نورانی قسم‌های پیاپی به تو، در درونم زنگ می‌زند،

دستانم چون رودی خروشان اما تشنه، بسوی هادیانم جاری شده‌اند! در پی اتصال‌اند، برای بزرگ شدن، برای کامل شدن، و شاید برای برنده شدنمان...

باید خود را آماده کنم، می‌آیند تا مرا با خود ببرند.

صدای آمدنشان را می‌شنوم حتی نمی‌دانم جان مرا چگونه خواهند

ستاند. تمام روزهای عمرم، اکنون به کوتاهی یک روز می‌ماند!

می‌دانستم می‌آید ولی برایش آماده نشدم و چه خسروانی بزرگ تر از این!

بنده‌ی سرکشی نبودم ولی گاه دست از دستان رسول جدا کرده و به

دنبال سرگرمی‌های کودکانه خود می‌رفتم.

چه لحظه‌هایی که از هدایت رسول جا ماندم، چه لحظه‌هایی که ندای

او را نشنیدم!

ای مهربان رستم، صدای آمدن فرشتگان را می‌شنوم که می‌خواهند جان مرا

بگیرند. در این سختی دنیا یاری‌ام کن و از آنها بخواه تا با جان من مدارا کنند.

پهن زمین شده بود، حتی دیگر افتان و خیزان هم نمی‌رفت! آخر راهی نمانده بود که برود!

اما باورش نمی‌شد «پایان» این گونه باشد.

می‌اندیشید به تمام راه‌ها و بی‌راهه‌هایی که پشت سر گذاشته بود. کدام نشانی از مقصد داشت؟

شاید دیگر بس بود؛ هر چه به هرجا سرک کشیده بود.

خسته‌تر از همیشه سر به زیر انداخت، چشمش به برکه نزدیکش افتاد. بعید می‌نمود که حامل حیاتی باشد. تنها سکوتی ساکن داشت!

ناگهان برکه تکانی خورد، نگاهش خیره ماند. پیش رفت و از نزدیک نگاه کرد. چیزی به دور خود می‌چرخید: یک ماهی کوچکی!

برگشت که دوباره بر زمین تکیه کند. اما گام‌هایش راضی نمی‌شد.

مثل ماهی برکه شروع به گشتن کرد؛ به دور خود.

انگار هنوز راهی مانده که خالی از قدم‌هایش باشد!

باید خودش را می‌گشت؛ تا هرچه ردی از مقصد داشت، بردارد و بقیه را به برکه بسپارد.



۲

در نگاه به ماجرای حضرت موسی (سلام الله علیه) و فرعون

آیات ۱۵-۲۶

دلواپسی‌هایش بود که این‌گونه رسولش را میانجی خود و سرگرانی‌ها می‌کرد.
برای آن سرگران تزکیه می‌خواست.
رسولش را راهی کرده بود تا او را به راه بیاورد، بلکه دست از طغیان کشیده و پای در خشیت گذارد. اما امان از سرِ گران و هوایش! که هرچه سعی است را به وادی عذاب می‌کشاند.

فرعون گفت: «منم آن خدای بزرگ تو، ای موسی!» و ندانست حتی کلماتی که از زبانش خارج می‌شود نیز بنده او نیست! چه رسد به ادعای گزاف خدایی مردمان سرزمینش!
ای فرعون! تو حتی به وساطت موسی (سلام الله علیه) با وی سخن گفتی: که «منم خدای اعلیٰ»؛ و چقدر دیر صدایت را شنید. آن زمانی که اقرار، دیگر سودی نمی‌بخشید.

پا روی سنگی می‌گذارد و می‌ایستد. بعد از مکثی کوتاه، کمی بالاتر می‌رود، بر روی سکویی بزرگ‌تر!
باورش هم سخت است که اینها خرابه‌های برجی باشد که قرار بود سر بر آسمان بسایند. همان برجی که بر فراز آن، فرعون، در خیالش، خود را ربّ اعلیٰ خوانده بود.
حالا سکوت این سنگ‌ها که دلی لرزان دارند از «ربّ اعلیٰ» برای همیشه‌ی تاریخ می‌گویند.

انداخت پشت گوش! و به نادیدن زد چشمش را. رویش را هم برگرداند، دامنش را برچید از سفره حقیقت و به گمانش رفت... رفت تا با ایل و تبار تباهش خوش باشد!
پیش از این نیز، چنین رفتاری قابل پیش‌بینی بود؛ نادیده گرفتن واضحات! از ادعاهایش انتظار می‌رفت! او پر مدعا بود. ادعای قدرت و مکتب سرشارش کرده بود از خودش! و هواها برش داشته بود. می‌دانی سرانجامش چه شد؟ گرفتار شد؛ مثل سوختن در آتشی فراگیر که پا و جای فراری از آن نیست؛ آن دامن به ظاهر برجیده‌اش از حقیقت، گرفتار حقیقت عذاب شد!

هراس در راه خدا معنا ندارد و خشیت، تنها از آن خداست. چنین‌اند موساهای زمان. موسایی که فرعون روزگار خود را انذار می‌کند با کلامی حق. کلیم‌اللهی است که خشیتش تنها از آن خداست و دل به او گرم دارد. چنین است که او می‌تواند جهان را به راه هدایت دعوت کند و زمینه‌سازی باشد برای ظهور حضرت ختم‌المرسلین (صلی‌الله‌علیه‌وآله)

سرزمین مصر وجودم را فرعون‌هایی است سرکش و طغیان‌گر. هر روز آیت‌هایی نشان‌شان می‌دهم برای تزکیه و هدایت. حتی مدتی است با آیت‌الکبری سراغشان رفته‌ام. هر روز غور می‌کنیم در آنها. اما مدام می‌آیند سر نقطه اول و ندای ربّ اعلی بودن سر می‌دهند. آنان حتی همین آیت‌الکبرایی را که نشان‌شان داده بودم، به رخ دیگران می‌کشند! گمان می‌برند جهان و عظمت ربّ یعنی همین جا. می‌گویم آیا شما عظیم‌ترید از آن جهان‌هایی که تا به حال حتی تصورشان نکرده‌اید؟ شاید آیه‌ها را بر قلبم ننشاندند که بر قلبشان بنشینند! از جان گفتن بایدم!

با خود می‌اندیشم: کدام حقایق را حضرت موسی (سلام‌الله‌علیه) برای فرعون گفت؟

او را تصور می‌کنم، آنگاه که نور رب را در وادی مقدس طوی دید، به سویش رفت و همانجا بود که مأمور شد تا به سوی فرعون طغیانگر برود.

این آیات را مرور می‌کنم: «فَقُلْ هَلْ لَكَ إِلَهٌ إِلَّا أَن تَزَكِّي وَأَهْدِيكَ إِلَى رَبِّكَ فَتَخْشَى». آری! تزکیه، خشیت و هدایت همان‌هایی بودند که حضرت موسی (سلام‌الله‌علیه) در کنار آیات عظیم، برای فرعون به ارمغان برد. اما فرعون همه را رد کرد و گستاخانه خود را ربّ اعلی خواند؛ حال آنکه برای تسبیحش آمده بود!

او خود را به هلاکت سپرد، چه بی‌پناه ماندا!

و بی‌پناهی ماوای اوست که پروردگار عالم و موسی (سلام‌الله‌علیه) را پروردگار خود نداند!

جان‌ها را می‌بردند. بعضی انگار الماس حمل می‌کردند و بعضی ذغال. آسمان و زمین مبهوت الماس گشته بودند. گویی حسرت می‌خورند؛ حسرت جایی را که او می‌رفت. او چرا چنین چشم‌گیر می‌نمود؟ اما ذغال... خودش مانده بود و روی سیاهش. تنها به یک بها. الماس نفی کرده بود تمام شک‌هایی را که به روحش رخنه می‌کردند؛ و ذغال هر آنچه پایدار بود و ماندگار را...

کدامش دل‌خواه‌تر است؟

ساحرائی که فرعون را نفی می‌کنند یا فرعونی که موسی (سلام‌الله‌علیه) را نفی می‌کند؟

آیا خبر موسی بن عمران به تو رسیده است؟

آری، بزرگ پروردگارم!

شنیدم، که پیامبرت را ندا کردی و من نیز آمده‌ام. آمده‌ام که هر چه تکذیب و سرکشی از فرمان تو در من است، به دعای حضرت موسی (سلام الله علیه)، تزکیه کنم.

نسیم پیام‌آورانت که به لطف تو بر وجودم بوزد، لکه‌های سیاه قلبم به نور هدایت تو پاکیزه می‌شوند.

می‌خواهم ببینم! معجزه بزرگ تو در مقابل دیدگان من است! که نه فقط با چشمانم، بلکه با تمام وجود آن را حس می‌کنم و قرآن به دست، راه هدایت می‌جویم. می‌خواهم پشت کنم به آن فرعون طغیان‌زده که قصد خشیتم را کرده!

خدایا مرا پاکیزه بپذیر!

خدایا موسی (سلام الله علیه) را به سوی خودت خواندی و به او امر کردی.

موسی (سلام الله علیه) اجابت نمود و تو پشتیبانش شدی. شبانی‌اش را از پادشاهی فرعون ارجح کردی. سرانجامش را نیکو گرداندی.

پس ای مهربان! ما را همچون موسی (سلام الله علیه) به سوی خودت بخوان.

به ما خشیت ارزانی ده تا همراه رسولات، امرت را اجابت کنیم؛ آنچنان که موسی (سلام الله علیه) را پذیرفتی ما را هم بپذیر، نشانه‌هایت را بر ما جلوه‌گر فرما که جانمان سخت نیازمند توست.

قلبم را به تو سپردم، آن هنگام که برای شبیه شدن به موسایت، بال گشود و به پرواز درآمد.

قلبم را همان جا وقف تو کردم، آن دم که داستان موسی (سلام الله علیه) را خواندم! قلبم برای موسای تو آکنده از مهر شد، وقتی به بهترین حالتی که می‌توانست امر تو را جاری کرد. حقا که اشتیاق او برای انجام امر تو در تاریخ ماندگار شد.

موسی (سلام الله علیه) دل سپرده بود به تو؛ و من دوست دارم دل سپردگی او به تو را زندگی کنم؛ در آنات حیاتم.

می‌خواهم وقتی در قیامت، قلبم در برابر تو عرضه می‌شود، یک پارچه فریاد «تو» سر بدهد.

وقتی نازعات مبارک می‌خوانم - همانی که از موسای تو می‌گوید-، موجی از آرامش، میانه قلبم را پر می‌کند. در دلم ندایی بلند می‌شود که ای کاش تو هم شبیه موسی (سلام الله علیه) بودی. شبیه او که خدای خویش را به نظاره نشست! نه با چشمان خویش؛ که با قلب خود.

ای قلب من! مباد با اینکه شایسته «موقف محض خداوند بودن» هستی، برای دیگران، توقفگاه باشی. همه میانه‌ات جایی داشته باشند
آا خدا!

ای دل بی‌قرار من! می‌خواهم همه را از خویش بیرون کنی و همچون موسای عاشق، بال بگشایی، شکوفا شوی.

خدای تبارک و تعالی، خدایی است مهربان. خدایی که در عطای نعمت، بین بندگان فرق نمی‌گذارد و همه را -چه شاکر و چه ناسپاس- نعمت می‌گستراند. خدایی که برای فرعون هم نعمات زیادی گسترانید که شاید به واسطه آن، خدای خویش را دریابد. و به سوبیش رسول فرستاد تا برایش از نعمت‌ها بگوید. اما او طغیان پیشه گرفت؛ و خود را پروردگار مردم سرزمینش خواند؛ پروردگار والاتر آنها. پس گرفتار فلاکت در دنیا و آخرت شد؛ اما در این عذاب، عبرتی است برای اهل خشیت.. کاش اهل عبرت باشیم؛ اهل خشیت!

آیا حدیث موسی (سلام الله علیه) را شنیده‌ای آن دم که به وادی مقدس، آنجا که جز او و خدایش چیزی نبود، قدم نهاد؟ همانجا بود که موسی (سلام الله علیه) در بر پروردگار، خشیت را یک نفس نوشید. و انگار خشیت هم دوباره مأوایی دیگر یافت! امر بر موسی (سلام الله علیه) جاری شد؛ «نزد او برو که طغیان کرده، به او بگو که مأوایش را کوچک انگاشته!» موسی (سلام الله علیه) برای امر رب دل گسست از بهشتش، وادی مقدس؛ تا بخواند به سوی پروردگار هر که در پی مأمنی بزرگ، سکنی می‌دهد خشیت را.

تو آمدی؛ می‌دانم.

همه هم دیدند آمدنت را! من هم...

آمدنت تنم را به لریزه انداخت. لریزه‌ای که هیچ از بودنش خوشم نمی‌آمد! به نفع دنیای بی‌مثالم نبود! اصلاً از با تو بودن واهمه داشتم. از اینکه تو بیایی و دیگر دیگران به حال و هوایم، به حرف‌هایم، به دنیایم، اهمیتی ندهند! هرچه می‌کردم، آبم با تو در یک جوی نمی‌رفت! تو تمام معادلاتم را بر هم می‌زدی! و دنیای شکوهمندم را زیر پا می‌گذاشتی! برای همین، نمی‌خواستمت!

تو را انکار کردم! تو، حرف‌هایت، و به اصطلاح خودت، بعثتت را! اینگونه خدایت را هم زیر سؤال می‌بردم! همه را انکار کردم. می‌دانستم چیزی ته حرف‌هایت درست است! می‌دانستم، اما تو قدرت مرا کم می‌کردی. هرچه برای بودنش و داشتنش تلاش کرده بودم به باد فنا می‌دادی! من این‌ها را می‌فهمیدم. می‌دانستم. قطعاً انکار تو بهترین راه حل بود! تو را با همه حرف‌ها و بیم دادن‌هایت، یک دروغ بزرگ دانستم. و تو را این چنین معرفی کردم.

خودت می‌دانی چه شد! انکار و تکذیب فایده‌ای نداشت. پشت کردن و جنگیدن با تو هم فایده‌ای نداشت! براستی که، همراهی با تو اصل و اساس بقا بود. و من قافیه را باختم! و برای فهمیدن این تکذیب و انکار، آخرت و جهان پس از عذاب، دیر بود!

ظرف غذای در بسته را دیده‌ای که چون به نقطه جوش می‌رسد و جایی در دل خود برای شرح و بسط ندارد، طغیان می‌کند و سر می‌رود. سیل را دیده‌ای که چون می‌آید و ظرفی مناسبش نمی‌یابد طغیان می‌کند و هر آنچه سر راهش می‌بیند با خود می‌برد. انسان هم بسته به مأوایش، هر چه مأوایش کوچک‌تر، طغیانگرتر. فرعون دل خوش به سلطنتش بود! شیطان هم به عبادت‌های چندین هزارساله‌اش امید بست!

حال بندگی او کجا و، دل‌های کوچک طغیان‌گران و اَنَا رَبِّكُمْ اَعْلَى گویان کجا؟

بارهای سنیگنی بردوش دارد، بارهایی که هیچ‌گاه پشت سر نگذاشته! چگونه تسلیم شود؟! گردن‌کشی فرعون، وحی را به تأخیر نینداخت؛ اما بی تفاوتی‌اش به وحی و کلام رسول، او را نابود کرد. انگار داستان تک تک انسان‌ها همین است؛ هر انسانی می‌تواند موسی‌وار، مربی خود را تنها پروردگار بداند و هوای نفسش را در پیشگاه او سر بُرد، و تنها امر یگانه مقصد و آرزویش، خداوند، را در زندگی جاری کند تا جز در جنت او آرامش نیابد. یا همچون فرعون، گردن‌کشی نموده و دل‌بسته دنیا بشود و در جهنم ندیدن خدا بسوزد. آری، این انسان است که می‌تواند از جهنم دوری از خدا تا بهشت درک حضور او را، خود انتخاب کند.

داستان حضرت موسی (سلام الله علیه) را به خاطر می‌آورم. مردی که از نوزادی در کاخ یکی از قدرتمندترین پادشاهان جهان رشد کرده، اما دلش فراتر از اندازه کاخ پادشاه است. آنگاه که باید، آنجا را ترک می‌کند. خروجش از قصر، ناظران را هم متوجه عدم دل‌بستگی‌اش می‌کند. او بسوی خیری که خدا برایش خواسته روان می‌شود.

موسی (سلام الله علیه) پیش از قدم نهادن به وادی مقدس طوی، خودش را پشت سر می‌گذارد. تنها خدا را می‌بیند و می‌شنود. وحی می‌آید و موسی (سلام الله علیه) پیام‌آور می‌شود. باید برای امر خدا نزد فرعون رود و از رب برایش بگوید. آیات خداوند را همراه خود می‌کند. اما فرعون

یارب!

وقتی حدیث موسی (سلام الله علیه) را برایم خواندی: «خداوند موسی (سلام الله علیه) را به سوی فرعون فرستاد، به امید هدایت او». می‌خواستی به من بگویی که هنوز امید هست. می‌خواستی به من بگویی که دست از طغیان بردارم. می‌خواستی آیتی بزرگ را نشانم دهی. آیتی بزرگ‌تر از بنای آسمان و دریای خروشان. به گمانم دیدم! اما چه سخت است خاشع ماندن! چه سخت است دل‌کندن از دنیا و روز کردن شب.

ای گرداننده ماه و خورشید، و ای منتهای هر روشنی.
شبم را تو روز کن.
قلبم در انتظار توست و چشمانم در جست و جوی خشیت.

زمین زیر پایش لرزید و صدایی بلند در گوش جهان پوشالی‌اش پیچید
چنان که از ترس چشمانش را روی هم فشرد و زمزمه کرد: به راستی رخ
داد؟ آن وعده ناباورانه موسی (سلام الله علیه)؟!
در کشاکش خطای دیدش و حقیقت رخ داده، صدایی شنید: «این چنین
است عذاب! انکار حقیقت، دامی است که تو را گرفتار عذاب می‌کند!
باید پیش از این می‌دید، متذکر می‌شدی و راه تزکیه پیش می‌گرفتی!
آسمان بالای سرت، زمین زیر پایت، شب و روز، همه را دیدی؛ اما به روی
انعکاس‌شان از حقیقت چشم بستنی و پشت کردی!
تمام سعیت را پشت چشم‌های نامتواضع، جمع کردی و ندیدی نور را.
حالا، بعد از تمام انکارها، با چشمان هراسان و قلبی لرزان در برابر من
به خشوع افتاده‌ای!
این داستان زندگی تو و امثال توست! داستان دارایی‌های فراوان و سعی
به خاکستر نشسته؛ حکایت تلخ عبرت‌آوری که به اندازه یک صبح تا
عصر بود.»

اگر بزرگ‌ترین آیه بیاید بعدش من چه می‌شوم؟
موسی (سلام الله علیه) بعد از آن پیام آور شد! فرعون اما خواست که جای
او باشد! آنجا که فرعون ایستاده بود قلمرویی کوچک به اندازه «من»
داشت! قلمروی موسی (سلام الله علیه) اما وسعت طور را هم درنوردید!
نکند آیه‌ها پیاپی می‌آیند؟ گاهی پیچیده در بال فرشتگان، گاهی به
یمن وجود فرستادگان! شاید هم آفاق مدام سرخوش از رقص آیات است!
باید عاری شوم از «من» و سرشار از او؛ کسی جز خودش نمی‌داند، شاید
موسی شدم.

حدیث موسی (سلام الله علیه) را در گوش جانم می‌خوانم تا مگر از
ناخالصی‌ها پاک شوم؛ می‌خواهم از هرچه غیر حقیقت است کنده
شوم و اوج بگیرم.
در فکر حقیقتم، که پاهایم قوت می‌گیرند. با تمام سعی در مسیر
موسی (سلام الله علیه) قدم برمی‌دارم، همراه او می‌شوم و برای از دست
ندادن حقیقت جاری بر زبان موسی (سلام الله علیه) سعی‌ام را بیشتر
می‌کنم.
«جانم» را به او می‌سپارم؛ جان عاصی‌ای را که حالا بعد از انکارهای مدام
حقیقت، به خود آمده و تشنه وصل شده!
می‌خواهم تا به یمن وجود هدایت‌گرش، خالص شوم.

حالا از پس این جان دادن، از پس این معجزه، قصه‌ام قصه نابینای بیناشده‌ای‌ست که پیش از این به جای بی‌منتهای حقیقت، حدِ ظلمانی خود را می‌پایید!

در پی فرعون وجودم می‌گردم، می‌خواهم او را از آئینه وجودم پاک کنم. رد پایش را در اعمالم می‌یابم، همان‌جا که امر ربم را نادیده می‌گیرم، لحظه‌هایی که دست در دست دلم می‌گذارم و با او همراه می‌شوم و چنان همهمه می‌شود که دیگر حدیث موسی (سلام الله علیه) به گوشم نمی‌رسد.

باید فرعون وجودم را از سرزمین تشنه‌ی وجودم بیرون برانم تا از باران هدایت بهره‌مند شوم، باید بلندی‌ها و سرکشی‌های دلم را با آیه بزرگ موسی (سلام الله علیه) به دشتی باران دیده تبدیل کنم. پس بر می‌خیزم و موسی‌وار در برابرش قیام می‌کنم. خویشتنِ جان‌باخته‌ام را به تزکیه دعوت می‌کنم! عظمت ربّ موسی را می‌بینم و به سجده می‌افتم. برای آنکه فرعون را با قطره‌های آیه‌های الهی از سرزمین وجودم بشویم، با تمام توانم می‌جنگم. حالا بعد از آن همه کوشیدن و جنگیدن، این دشت تفدیده جانم به سان دشت پر گلی شده که از لوث هرچه غیر او، خالی است.

عصا به دست، به سوی فرعون رفت، به سوی آنکه خود را ربّ اعلی می‌انگارد. به وهم در آمده فرعون! گوش و چشمش، کاره‌ای نیستند دیگر! موسی (سلام الله علیه) اما می‌خواهد او را به ربّ حقیقی‌اش پیوند زند، پس «بزرگ‌ترین معجزه» را نشانش می‌دهد. اما این معجزه عظیم هم در او اثر نمی‌کند؛ او را پاک نمی‌کند. چنان خود را بزرگ می‌بیند که بزرگی معجزه.. هیچ است انگار! اگر کوه بود در برابر عظمت این آیه بزرگ اهل خشیت می‌شد! ولی فرعون... نگون بختی را به هدایت رب ترجیح داد! او در اقیانوس عصیان و سرکشی‌اش غرق شد. اگر روی بر نمی‌گرداند، اگر دست به انکار نمی‌زد، اگر حاشا نمی‌کرد... عبرت تاریخ هم نمیشد!

ای فرزند آدم! حد خود را بشناس؛ آمده‌ای تا به خدا برسی. گوش به حدیث موسی (سلام الله علیه) ده و همچون گلبِرق‌های بهاری خود را با شب‌نم‌های هدایت، شستشو ده. ببین، ببین کافران تاریخ، چه بد فرجامی داشته‌اند! معجزه بزرگ موسی (سلام الله علیه) را ببین. آیه ربّ موسی را که دیدی، می‌توانی بزرگی‌اش را هم ببینی. مهربانی‌اش را ببین، که چگونه برای نجات تو بی‌قرار است. تو هم مانند ربّ موسی بی‌قرار شو، بی‌قرار رسیدن به مقصود. گام‌هایت را محکم جای پای موسی (سلام الله علیه) بگذار تا از طوفان عصیانگر خودبینی، رها شوی و از ملائکه عبور کنی.

همه‌اش به تو بسته بود! او می‌خواست پاک شوی تا چشم ببندد به تمام نادیده گرفتن‌هایت! ندیدی موسی (سلام الله علیه) را پی‌ات فرستاد؟! پی تو، که صدای جان دادن نوزادان را نشنیدی و چشم دوختی به قلعه با شکوه خودت!

چگونه موسی (سلام الله علیه) را انکار کردی؟

به او پشت کردی!

همه را خواندی و گفتی: «او خواست که سرشارم کند؛ من اما نمی‌خواهم».

می‌بینی!

همه‌اش به تو بسته بود...!

و حالا، به من!

مباد دعوت موسی (سلام الله علیه) را بگذارم و دلخوش به قلعه‌ای شوم!

رود عبور می‌کرد.

در مسیرش، سنگ‌ها را در می‌نوردید و پیش می‌رفت.

نه جلبک‌ها مانع حرکتش بودند و نه سنگ‌ها.

صلابت و شکوه را از خود می‌دید و بس؛ دچار خودبینی شده بود؛ دچار غرور.

ناگهان به عظمتی برخورد؛ به صخره‌ای بلند.

ایستاد و خمید. تغییر مسیر داد و با ناباوری در خود شکست.

دشت و کوهستان و حتی پرندگان، رود را می‌دیدند، کوچک و دور.

اما رود، عظیم می‌دید خود را و بس. میهمان دنیای خویشتن بود.

به خود آمد.

مباد همچون آن رود باشم، میهمان دنیای خویش و کوچکی‌ام را از یاد ببرم.

مباد دچار خلسه خودپسندی شوم.

وقت تزکیه است؛ وقت خشیت. شایسته است در این طریق، دست

خویش را به دست هادی‌ام برسانم.

که رستگاری میان دستان اوست.

تقویم می‌گوید یک سال دیگر گذشت!

شکوفه‌ها نوید سال نو می‌دهند و طبیعت در پوست خود نمی‌گنجد.

جمله‌ای که به تازگی خواندم، در ذهنم مرور می‌شود: «مهم‌ترین خطر

برای انسان، نمو بدون رشد است».

مدام در سرم می‌پیچد: نکند در گذر این سال‌ها، فقط آمد و شد ارقام

را به نظاره نشستیم باشم؟ به یاد سعی‌هایم می‌افتم، چقدر با آفاق

همراه بودم؟

هراسی به سراغم می‌آید؛ نکند چشمانم را بر همه آیات ربّ بسته

باشم، از امرش جا بمانم و حیف شوم...

آسمان شب را دیده‌ای؟

وقتی به تماشایش می‌نشینم، انگار وسط بزرگی‌اش گم می‌شوی!

آسمان شب بدون ماه، پرستاره است. آن قدر هستند که لحظه‌ای

می‌ترسی! چون خالق آن را در نظر آوری خود را ذره‌ای می‌بینی!

وقتی خیره باشی در آسمان شب، هیچ از خود نمی‌بینی. در تاریک

و روشن ستاره‌ها گم می‌شوی؛ وقتی برایش تدبیر کننده‌ای می‌یابی.

ترس همراه با شوق تمام وجودت را می‌گیرد!

ترس از طغیان‌هایی که داشتی، زلالیتی که وانهادی!

و شوق این که رب، رب است! اوست که می‌تواند تو را از نقص‌هایت

جدا کند و به کمال برساند، کافی است مزین به خشیت شوی و از

تزکیه مدد بگیری.

هرگاه در خودت فرو رفتی و از راهت جا ماندی، آسمان شب را بنگر و در

آن خیره بمان! عظمتش به تو می‌گوید که از نو شدنت چقدر آسان

است برای خالقش!

ثانیه‌های عمرش می‌گذشت و او، عجولانه در پی آخرینش بود. کاری

برای حالش نمی‌کرد.

کاری نداشت؟! بهای عمرش را نمی‌دانست؟

اما خود را بر فراز همه چیز می‌دید و غرق این اندیشه بود. چشمانش

آسمان را هم کوچک می‌دید.

غافل از عظمت آن مستانه به دنبال آرزوهایش می‌دوید.

رو برگردانده بود از آیات خدا؛ پهنه آسمان و گستره زمین برایش هیچ

می‌نمود.

عاقبت رسید به پایانش. جایی که جز حسرت برای خودش، و عبرت

برای دیگران چیزی نداشت.

در نگاه برپایی قیامت و دسته بندی انسان ها و توجه به جایگاه
رسول الله (صلوات الله علیه و آله) در انداز نسبت به قیامت
آیات ۳۴-۴۶

به گذشته می‌نگرم و می‌بینم تمام عمرم ساعتی بیش نبود. خدا را شکر که این سال‌ها هرگز دنیاخواه نبودم. همین روحیه‌ی چشم ندوختن به مال دنیا بوده که اکنون مرا میهمان سوره نازعات کرده‌است. از زاویه این سوره که به گذشته دقت می‌کنم، می‌بینم با این‌که هرگز در مقابل حق تکبر نداشته‌ام، خوب ندیدن‌ها و نشنیدن‌هایی در زندگانی‌ام بوده که سبب شده نتوانم از هستی، از آسمان و زمین و روز و شب، صدای خداوند مهربانم را بشنوم. و همین امر، مرا در شناخت آیات خدا و بهره‌مندی از آن‌ها، ضعیف نمود؛ که اگر دقت کرده بودم خشیت مرا افزون و تلاش برای پاک کردن جانم از غیر او سریع‌تر می‌نمود. در این میان، من بی‌توجه به امداد نیروهای غیبی ملائکه روزگار می‌گذراندم. اکنون که از نقش حمایت و حفاظت ملائکه در زندگی مؤمنان آگاه شده‌ام، درمی‌یابم که در طول سالیان نیز ملائکه، به اذن خداوند، مرا از انواع خطرات دنیایی و آخرتی حفظ نموده‌اند. حال، برآن شده‌ام که باقی عمرم را با دقتی افزون به عالم هستی و غیب، خشیتم را باروتر نمایم. می‌دانم و یقین دارم که در روز برپایی قیامت، عمرم همچون نیم‌روزی کوتاه خواهد بود، و در آن هنگام، هر لحظه‌ای که خشیت در من متبلور بوده چون جواهری خواهد درخشید.

خدایا جهلم مرا به سوی طغیان می‌کشاند. از تو می‌خواهم به واسطه رسولت و به حرمت ملائک درگاهت دستم را بگیری تا به خشیت قدم گذارم و با قرب تو مأوا بگیرم.

نگاه من چطور به زمین خیره شده وقتی او -که منتهای هر چیزی است- از آسمان‌ها می‌گوید؟!
 قلبم بیم دارد و مدام به چشمانم نهیب می‌زند: «دیری نمانده! مأوای ابدی‌ات چشم به راه توست».

خداوندا!

به تو پناه می‌برم از هوای نفسم که مرا زمین‌گیر کرده است. مرا در دوری از هوای نفس یاری فرما و تسلیم بودن و پذیرفتن فرمان‌هایت را در نظرم آسان گردان.

بارالها!

مرا مشتاق خود گردان و دلم را چنان از اغیار خالی نما که تنها مقصد و آرزویم تو باشی؛ آن‌گونه که برای حرکت به سوی تو سر از پا نشناسم و روز به روز برای انجام هر آن‌چه تو خیر می‌دانی، سبقت گیرم.

ای تدبیر کننده امور همه مخلوقات! بر من مخواه که عمرم جز در راه بندگی‌ات صرف شود.

باید با کلامش مأنوس شوی، تا ببینی هر که کذب و عصیان پیشه می‌کند، فرعون نفسش را بزرگ داشته و رهسپار مأوای تاریکی است. اما آنکه تزکیه پیشه می‌کند، عظمت پروردگارش را جاری در لحظه‌ها می‌بیند.

او به رنگ خشیت است و نصیبش حیاتی نورانی.

در روزی که سعی‌ها را می‌نمایانند، او راضی است؛ چرا که آن‌ها پناهِش می‌شوند تا جنت سابقون!

نوزاد دیروز، انسان قدکشیده‌ی امروز است که هنوز می‌ترسد؛ ترسی همراه با عشق در وجودش خانه کرده است. می‌خواهد عاشقت شود تا همیشه مطیع تو باشد.

می‌داند غیر تو را دیدن و اسیر خود ماندن، ثمره‌اش سرکشی است. میوه‌ای که سیاهی می‌نشانند بر چشمان معصوم دیروزش.

اگر چشمش به تاریکی بیفتد، به آن عادت می‌کند و تاریکی بی‌رحمانه جوانه‌های عشقش را می‌خشکاند!

نوزاد دیروز، هنوز هم دلگرم آغوش توست! می‌خواهد با قلبش بیاید، تا نوازشش کنی! تا آنچنان سبکبال شود که جز تو و امرت چیزی نبیند. انگار راه گذشتن از فرعون و به موسی (سلام الله علیه) رسیدن، همین است!

لحظه دیدار نزدیک است! دیداری که مأوایی ابدی است؛ در بر او! که اعلی است و منتهای هر چیز!

او همه را وعده گرفته. خود گفته که تنها قلب‌های پاک جان یافته از هرم وجودش، یارای این دیدار را دارند! همانان که تمام دنیا را تا او دویده‌اند.

گویسی همین قدر که بدانیم لحظه دیدار نزدیک است، نزدیکیم! همین گام‌های بی‌قرار، گواهمان خواهند شد!

ما را چه کار که چه وقت است دیدار؟! همین بس که تپش‌های قلب بی‌تاب‌مان روزشمارمان گردند!

شادباش آمدنت را، عمری است که نسیم بهاری آواز کرده؛

همان نسیمی که بال و پرش پیاپی حیات می‌پاشد بر چهره از نفس افتاده زمان!

بیچاره زمان؛ نبض توحیدش به شماره افتاده! همچون من؛ که نبض بودم در هیاهوی هوایم گم می‌شود! گویی هر چه بی‌جان قدم برمی‌دارم رفته و نرفته‌ام بهم می‌مانند!

بی‌گمان در قلبم چیزی در آمد و شد است! قرار نمی‌گیرد که قرار بگیرم بر مدارم! هر بار که می‌آید یک بغل از حضور محبوب ارمغانم می‌دهد و تو خوب می‌دانی که این ارمغان گران چگونه سرشارمان می‌کند...! آن زمان است که هر چه بگویی می‌شنوم، که دیگر قلبم دل‌بسته حکم اوست!

من و زمان چشم به راه تو هستیم که همیشه سرشاری!
تو که بیایی آسوده خاطر، متصل به تو سوار بر مدار خود توحید می‌خوانیم.

گفت سعیت را یکپارچه کن.

دو دوتای زندگی‌ات را از نو شماره کن. چرتکه زندگی‌ات که صفر شد چشم‌ت را به راهنمایت بدوز و گوشت را به اندازش بسپار.

به او که سپردی نبض لحظات رنگ و بوی تازگی می‌گیرد، و دیگر هر آینه آماده‌ای برای امری تازه!

امری که باید اندازه‌اش باشی، اندازه‌ای که به قدر سعی‌های توست!

آینه‌ای دارم در اتاقم که با هم عالمی داریم. گاهی با آن گفتگو می‌کنم، گاهی خود را می‌آرایم و در آن به تماشای خود می‌نشینم. گاهی هم آینه‌ام را به سمت آسمان رفیعی که آفتابی در آن خودنمایی می‌کند می‌چرخانم، نور در آن می‌تابد و انعکاسش در اتاقم جلوه می‌کند.

چند وقتی بود که به سراغش نرفته بودم. چه گرد و غباری بر صفحه براقش نشست و کدرش کرده بود، دیگر جلائی نداشت. تمیزش می‌کنم و آن را برق می‌اندازم. دوباره در آن می‌نگرم، سرو کله اندیشه‌ای پیدا می‌شود.

این نور، این آینه، این ظاهر موزون و متناسب من، مگر همه خلقت آفریدگار نیستند؟ مگر انسان جلاء عالم نیست، مگر انسان قرار نیست که انعکاس دهنده اسماء خدا در این عالم باشد؟ چه می‌شود که کدورت و ناخالصی بر وجود پاکش می‌نشیند و سر از طغیان برمی‌آورد؟ راهی که شاید برگشتی نداشته باشد! آخر زدودن تیرگی‌های عمیق و دست نخورده کار آسانی نیست!

آینه عجب مهمانی برایم آورد! باید از این نور، هدایت بطلبم و آن را بر وجودم بتابانم برای خشیت قلبم. باید آینه را هر روز برق بیندازم و از هر آنچه غیر اوست پاک کنم تا نور حقش در آن انعکاس یابد.

می‌روم و با خود خلوتی دگر می‌کنم، می‌دانم که هر سوره ملکی دارد و باید با آن انس بگیرم تا دست مرا در دست رسولی بگذارد که آمده مرا انذار کند و تا قله خشیت بالا ببرد.

کاش همیشه فاصله دیدن آیات و نشانه‌ها تا فرو رفتن در خود برای رسیدن به مأوای جنت گونه اینقدر کوتاه باشد.

سر بلند می‌کنم و چشمان خواب آلوده‌ام را باز می‌کنم. زمان از دستم رها شده؛ حتی نمی‌دانم وقت طلوع است یا غروب! با خود می‌گویم گویی زمان شوقِ مقصد دارد که این چنین برای رسیدن به آن شتاب می‌کند، بی‌توقف، بی‌مکث. آری! وقتی که مقصد معلوم است، ثانیه‌ها یکپارچه «سعی» می‌شوند برای رسیدن. باید همچون زمان باشم، پر از سعی، بی‌توقف. صورت آسمان، آرام‌آرام کبود می‌شود و صدای اذان، بلند. محو شدن صدای ملکوتی‌اش در کبودی آسمان، نوید شب را می‌دهد و من، زمانِ گم‌شده‌ام را می‌یابم! بدون وقفه از جای برمی‌خیزم. این بی‌بدیلِ زمان، مرا به سوی مقصد خواند، مقصدی که در آن گمانِ مبدا دارم.

گذر عمر را می‌نگرم، مبهوت می‌شود جانم! به آنچه از دست دادم، به تمام سعی‌های ناتمامم، به سعی‌هایی که با نفس سرکشم هم قدم شد و مرا از خالقم دور کرد، به ثانیه‌های باقی‌مانده از عمرم، به قیامت، به همه می‌اندیشم. آرزوهایم را هم مرور می‌کنم: تمنای لحظه‌هایی که مرا به قیامت نزدیک می‌کنند، تمنای حشر و نشر با بهترین انسان‌های تاریخ. می‌خواهم در این ته‌مانده باقی از عمرم سعی کنم به هر جان‌کنندی که هست به آرزوی بزرگ خود برسم. پس از تمام سعی‌هایم که مرا از رسیدن به حقیقت باز داشته‌اند، به رسول خدا پناه می‌برم. چونان که از من پشیمان‌تر کسی نیست! صدای حقیقت را که برگزیده خداوند، برایم تلاوت می‌کند می‌شنوم، قلبم از جا می‌کند، و به تمامی از همه چیز می‌برم. اکنون برای رسیدن به آرزوی بزرگم، همراه رسول می‌شوم.



در نگاه به سیر موضوعات و نزدیک شدن به غرض سوره

می ترسم.

گاهی زیاد می ترسم از عاقبت اعمالم؛ از اینکه نتوانم خودم را خرج راهی کنم که برای آن آفریده شده‌ام. آنی به خود می‌آیم و خود را خاضع در برابر پروردگاری می‌بینم که مرا به سمت خود می‌خواند.

اما دگرباره که به خودم می‌نگرم، باز هم می‌ترسم. نگرانم که مبدا زیور دنیا دورم کند از پیمودن جاده حقیقت و کمال! باید از خشوع، برای خود راه نجاتی سازم در برابر دنیاخواهی، طغیان، عصیان و قدرت‌طلبی‌های واهی!

و نباید اجازه دهم که این خضوع و خشیت در من راه خود را گم کند و به گسست نزدیک شود. باید هدایت‌شدگان هدایتگر را بشناسم و دستم را در دستانشان بگذارم، گذاشتنی بدون حتی لحظه‌ای جدایی! این‌گونه است که می‌توانم امیدوار باشم و از خشوع سپری سازم که ترسم را مهار کند. تعلل جایز نیست. راه روشن مرا فرا می‌خواند.

شاهدان ملکوت، همان نشانه‌های قسم خوردنی او، دیده‌اند که چه قدر سرفرازی پیشه کرده‌ام! غافل از اینکه بر قله دنیا ایستاده بودم؛ آن‌جا که آغاز و پایان داشت، من اما در پی پایان نبودم!

ندانستم که نمی‌تون عروج کرد وقتی خوب سبک‌بال نشده باشی! بیچاره چشمانم که به قلبم امید بسته بود، قلبی که وسعت بی‌انتهای خود را از یاد برده بود.

کسی به دیدنم می‌آمد اما قلب خفته اذن شنیدنم نمی‌داد! تا روزی که چشمانم دیگر تاب نیاورد و مبهوت آسمان شد، قلبم صدای فروریختن تپه‌ای را که قله پنداشته بود، شنید! حالا قدم‌های شاهدانش به گوشم آشناست.

نشسته‌ام سبک‌تر؛ در گذری که موسی (سلام الله علیه) می‌آید.

خیالم را می‌برم به حرمت.

می‌آیم کنار بساطت بست ربانی‌ات... آن‌جا که سوره‌ها در حریمت نازل می‌شوند و ملائکه برای تیرک از وجود پاکت از هم سبقت می‌گیرند. قرآن می‌گشایم و مهمان سوره نازعات می‌شوم، می‌خوانم و می‌خوانم. دلم پر می‌کشد برای چشم دوختن به لبان مبارکت، وقتی که از پروردگارت می‌گویی: «أ أنتم أشد خلقاً أم السماء بناها؟!»

می‌خواهم به آسمان نگاه کنم و خشیت از نگاهم به قلبم سرریان کند اما نمی‌توانم چشم از قامت بلندت بردارم. آن هم آن‌گونه که تو برای انجام امر رسالت، برخاسته‌ای! سبقت یافته‌تر از هر مَلکی!

آسمان را... نه که فراموش کنم، نه!

تو می‌شوی بی‌کران آسمانم، که از قیامت بی‌منتها، سخن می‌گویی! در گوشم زمزمه می‌کنی: «به راستی... تو خلقت عظیم‌تر است یا آسمان؟!»

بدهت سؤال، خشیت پاسخ را بر جانم سرریز می‌کند و گرمای حضور، خوف از خدای بی‌همتایت را به جانم تقریر می‌کند. گویی همان دم و همان جا، پاک می‌شوم، مصفی و زلال، همچون آبی صاف آسمان.

خوشا آسمان بودن، در بی‌منت‌های حریم تو!

دعای فرج می خوانم تا حجت درونم را به ظهور کشانم.
 برای ظهورش نیاز دارم به پاک شدن از کدورت‌هایی که نه تنها مرا از آن دور ساخته، بلکه به فرعون طغیانگر وجودم با خواستنی‌های غریبش وعده‌ها داده! فرعون‌نی که کار را بدان جا رسانیده که اجازه سر فرود آوردن به سوی ریم را نمی‌دهد!
 ظهور حجتی را می‌طلبم، نه از آن جهت که تکلیف است، بلکه نیازم را گره خورده با او می‌یابم. می‌خواهم با بهره‌گیری از او به حقیقت هستی و به حجت بیرونی اتصال یابم و از خواهش‌های نفسانی‌ام دور شوم؛ چرا که حقیقت هستی متبلور در وجود اوست، همان که تمام نیاز من است.

هنگامی که خورشید مستقیم می‌تابد، چشم را تاب دیدن نور نیست و ناخودآگاه به پایین می‌افتد. گویی چشم از خیره شدن به نور شدید، هراس دارد. خشیتی ظاهری.
 چه زیباست خشیتی که بنده نسبت به مولایی عظیم و حکیم دارد. ترسی عاقلانه!
 خشیت است که راه رسیدن به مقصد را هموار می‌کند و مدام بانگ برمی‌آورد که مبدا «دبر و یسعی» باشی؛ و سرانجام میوه‌های خود، ذکر و سعی و تزکیه، را به بار می‌نشانند.

خشیت واژه‌ای است زیبا؛ ترسی زیبا؛ مراقبتی زیبا.
 واژه‌ای برای فرعون، که خود را «أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى» معرفی می‌کند. آنکه هیچ کس جز خود را نمی‌بیند.
 چنین است که برای راندن فرعون وجود، برای حراست از وجود و عمل، باید خشیت را عَلم کرد.
 آن‌گاه سعی به دیدار هدایت می‌شتابد.

بیم دارم؛ از اینکه زمستانم ابدی شود و رخوت وجودم حرارت حضورش را نفهمد.
 بیم دارم که وادی مقدس جانم موسایش را نبیند و به دنبال فرعون راهی نیل شود.
 اما چشمانم قول داده‌اند که عصایم شوند؛ می‌خواهند نیلی به پا کنند که فرعون‌نی به جا نماند!
 دلم هم گفته نفس نمی‌کشد مگر در هوای او.
 می‌گویند بند او که باشیم، همه ما او می‌گیریم.

مراقب گوش‌هایت هستی؟

بعضی صدای استخوان‌های پوسیده مرده‌ها را می‌شنوند، اما صدای بیدارگر و حیات‌بخش رسولان را نه! فریادهای عبرت‌انگیز سلطه‌گران تاریخ، صدای آمدن صبحه قیامت، همه برای آن‌ها ناآشنا است!

چشمانت چه؟ تا به حال به خلقت انسان‌ها و آسمان بالای سرت نگاه کرده‌ای؟ به زمین گسترده زیر پایت، پوشانندگی شب و روشنایی روز، چشمه‌ها، مراتع و کوه‌های استوار، نظری انداخته‌ای؟

بعضی حتی مشاهده جزئیات موجودات و عالم هم، افق دیدشان را فراتر از دنیا نمی‌بردا! انگار خالق را نمی‌بینند! از همان روست که هدف خلقت را گم کرده‌اند! در آخرت بی‌انتها دیگر چشمی برای دیدن نعمت‌های بهشتی ندارند! خوش به سعادت کسانی که زندگی دنیا را به اندازه خودش، کوتاه می‌بینند و فریفته آن نمی‌شوند. آنان در پس دنیا خدا را، آخرت ماندگار را می‌بینند.

هر لحظه رحمت است.

هر تصویری که به تماشا بنشینیم، نازعات باشد یا ناشطات، سباحات، سابقات یا مدبرات امر.

و همان دم، آتشی شعله‌ور است از درون آنکه نار و نورش به هم می‌آمیزد! و چشمی که از دیدن شرم دارد، فرو می‌افتد!

داستان موسی (سلام الله علیه)، تصویری روشن‌تر است تا ببینی که «فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ» همواره به گوش می‌رسد تا محکم و استوار به سوی طاغوتی که فرعون است رهسپار گردد؛ اما فرعون صفتان در اختلاط تکذیب و عصیان سرگردانند.

تو از ملائکه می‌گویی. از مأمورانی که عالم خاشع‌پرور را مأموریتی الهی و ملکوتی دارند.

حالا این چشم و دل و جان من است با تو. با تو که می‌خواهی انذار دهی جانم را از دل کندن از جنتی که مأوای رسولان و امامان است؛ جنتی که اهل آن، محبوب‌های خدایند.

آگاه می‌کنی ما را، از جان‌های به خاک دنیا نشسته، که قلب‌شان مملوء از تکذیب است. پاسخ آنها به زلالی هدایت پروردگارشان، چیزی جز طغیان نیست!

تو مرا منذر شدی که ای او! احوالت در چه سو است؟ رگه‌ای از کذب در تو راه بیابد، قلبت را آخر، سراسر تکذیب می‌یابی و آنگاه، آتش، مأوایت می‌شود!

حواست نیست؛ سعی‌هایت، رو سوی مأوایت دارند! همین‌ها قلب تو را، حبّ تو را، رو به راه مقصد می‌کنند.

و من روشن‌تر، سرخوش از دل سپردنم به تو.

دل بستن به همین دنیا بود که نگذاشت تزکیه شوم.

نگذاشت از ریم خوف پیدا کنم!

اگر می‌شنیدم از پیامبرم و برمی‌خاستم برای تزکیه شدن، اگر نفسم را پروا می‌دادم از مقام رب، دیگر دنیا برایم بزرگ نمی‌نمود! آن وقت با چشمانی که از مقام رب خوف دارند، به مأوای جنت او دل می‌بستم و برایش خاشع می‌شدم.

آن زمان همه چیز برایم جلوه می‌کرد که آن‌ها را او به کمال رسانده است! و باز خاشع‌تر به کوچکی خود پی می‌بردم! گویی طغیان است که دنیا را بر آخرت ترجیح می‌دهد!

حالا که دیر شده از خود می‌پرسم: چرا طغیان کردی؟ آخر چه چیز را در خود بزرگ دیدی؟

جان می‌دهم، وقتی که تو را در کمال سعی می‌بینم، برای به راه آمدن خویشتم؛
 جان می‌دهم وقتی که عالم را در تکاپویی بی‌مثال می‌یابم، برای هم آوایی‌ام با نوای توحیدشان.
 به ریسمانی که می‌شود نامش را کوشیدن گذاشت، متمسک می‌شوم.
 به دستاویز خشیت چنگ می‌اندازم، می‌خواهم مایه سرافکندگی تو نباشم.
 تمام روزها و شب‌ها به شوق خدای تو و از خوف جبروتش، با نفس سرکشم می‌جنگم؛ بهتر بگویم: جان می‌کنم.
 نمی‌دانم چه وقت و چه طور این‌گونه مهتر به دلم نشست که این چنین برای رضایتت به ولا افتاده‌ام!
 ای بهای هر سعیم..
 ای مقتدای ایمانم..
 ای رسول؛ جانم پیش کش قیامت، بیا و مرا در قیامت از آن خود کن.

ای انسان! تو اشرف مخلوقات؛ لایق مقامی برتر از فرشتگان مقرب.
 فرشتگانی که نازعاتی‌اند، سباحاتی و سابقاتی..
 آنان که غرق در ربّ خویشند و سرشار از نشاط. آن‌گاه که خداوند، آنها را به کاری می‌گمارد، با تمام وجود از جا کنده می‌شوند و با عزمی راسخ، می‌روند تا در نظام تسبیح، لبیک‌گویان آن امر را به ثمر رسانند.
 آنان که اهل سبقت‌اند و در انجام کارها از یکدیگر پیشی می‌گیرند؛ در عشق و فرمانبرداری.
 درک مقام ملائکه، عقل می‌طلبد. درک مقام آفریدگانی که نظام وساطت را بر عهده دارند و امر رب را با جان و دل بر دوش می‌کشند.
 راستی ای آدمی! تو چگونه‌ای؟ حال آنکه از آنان والاتری و تو را اشرف مخلوقات خوانده‌اند.
 کافی است از خود و تعلقات خود رها شوی، تا به ساحت فرشتگان راه یابی و از مرتبه آنها نیز بالاتر روی. آنگاه شایسته نامی خواهی بود که خداوند برایت برگزیده است.
 ای آدمی! قرآن یاور توست. کافی است مأنوس شوی با این رفیق شفیق، قرآن مجید. تا بال و پر بگیری و در این راه، از دیگر عاشقان سبقت جویی.
 قرآن دست تو را می‌گذارد میان دستان تزکیه، خشیت و سعی.
 حال وقت آن است که دستان همراهانت را به گرمی بفشاری و مشتاقانه به «سعی» درآیی.
 باشد که به حریم امن الهی راه یابی.
 به لقاء رب...

پرواز کردن سبکی می خواهد؛
بند هوای نفس را از پای دلت بگشای.
با دو بال خشیت و تزکیه به پرواز درآی؛ که آسمان هدایت زیباست. به
یاد داشته باش که خداوند به تو بال‌هایی داده از جنس اندیشه و خیال
پاک، از جنس معنویت. و رسالت بال‌های تو این است؛ به پرواز درآمدن
و اوج گرفتن در بلندترین جایگاه‌ها. پرواز را تجربه کن.
پروازی سرشار از عبادت مخلصانه و خداترسی؛ که آسمان هدایت زیباست.

مخلوقات خوانده‌اند.
کافی است از خود و تعلقات خود رها شوی، تا به ساحت فرشتگان راه
یابی و از مرتبه آنها نیز بالاتر روی. آنگاه شایسته نامی خواهی بود که
خداوند برایت برگزیده است.
ای آدمی! قرآن یاور توست. کافی است مانوس شوی با این رفیق شفیع،
قرآن مجید. تا بال و پر بگیری و در این راه، از دیگر عاشقان، سبقت
جویی.
قرآن دست تو را می‌گذارد میان دستان تزکیه، خشیت و سعی.
حال وقت آن است که دستان همراهانت را به گرمی بفشاری و مشتاقانه
به «سعی» درآیی.
باشد که به حریم امن الهی راه یابی.
به لقاء رب...

ای انسان! تو اشرف مخلوقاتی؛ لایق مقامی برتر از فرشتگان مقرب.
فرشتگانی که نازعاتی اند، سباحاتی و سابقاتی..
آنان که غرق در ربّ خویشند و سرشار از نشاط. آن‌گاه که خداوند، آنها را
به کاری می‌گمارد، با تمام وجود از جا کنده می‌شوند و با عزمی راسخ،
می‌روند تا در نظام تسبیح، لبیک‌گویان آن امر را به ثمر رسانند.
آنان که اهل سبقت‌اند و در انجام کارها از یکدیگر پیشی می‌گیرند؛ در
عشق و فرمانبرداری.
درک مقام ملائکه، عقل می‌طلبد. درک مقام آفریدگانی که نظام وساطت
را بر عهده دارند و امر رب را با جان و دل بر دوش می‌کشند.
راستی ای آدمی! تو چگونه‌ای؟ حال آنکه از آنان والاتری و تو را اشرف

ملائکه را دوست دارم.
گویی با سرعت و سبقت می‌آیند تا مدبران امر باشند؛ تدبیر امور و
اجرای فرمان رب.
می‌اندیشم؛
به حال ملائکه در محشر کربلا
آن دم که یلی روانه فرات بود و طاغیان از اطرافش می‌گریختند؛ توان
رویاری با او را نداشتند.
رفته بود پی آب.
مشک را پر کرد و نگاهش به آب بود...
شاید ملائکه را می‌دید که چگونه تدبیر امر می‌کنند.

آب را روی آب ریخت؛ تدبیر امر، اجرای فرمان رب. به سمت خیمه‌ها روانه شد. حال او سبقت‌گیرنده بود... اما طغیان گران - آن‌هایی که دنیا چشم دل‌شان را کور کرده بود- دوره‌اش کردند. نگاهش به دستانش افتاد روی خاک، و آبی که باید به خیمه‌ها می‌رسید. و حالا مشکى پاره.. گویى تدبیر امر، خالى شدن مشک بود از آب؛ آبی که قراری با خیمه‌ها داشت. اما ملائکه، امر را اینگونه تدبیر کردند: آب دور از خیمه‌ها؛ و جان دادن سقا در دامان ولى خدا. امر، امر خداست. ملائکه را دوست می‌دارم. و سقای سبقت‌جوی را دوست‌تر.

آن‌گاه که قلبی به تمنای معبود خویش درآمد، ولوله‌ای میان‌ه‌اش به پاخاست. سراپا اشتیاق شد برای پذیرایی از وجود مبارک او. اما توان پذیرایی از معبود خویش را نداشت؛ گویی زنگار گرفته بود. به مناجات با خدای خویش نشست؛ از دعای مغرب^۱ شروع کرد و جانش را به باران رحمت خدا تطهیر نمود. جانی دوباره یافت و بالی برای پرواز. خود را به میعادگاه عاشقان رساند. میعادگاهی به سان سرزمین طور؛ همان جایی که موسی (سلام الله علیه) در آن، معبود خویش را ملاقات

۱. دعای تعقیب نماز مغرب حضرت صدیقه طاهره، صحیفه فاطمیه

کرد و با او به گفتگو نشست.

پس خدای خویش را میان قلبش یافت.

وقت آن رسیده بود که به «سعی» برخیزد و با «خوف از مقام رب» و «نهی نفس از هوا»، پذیرایی از معبود خویش را میان قلبش جاودانه سازد.

در آن روز، نظاره‌گر ترس در نگاه‌شان هستی؛ وحشت از رویارویی با آنچه به نام عمل در دنیا برایشان نوشته‌اند. آنگاه که زمین به لرزه‌ای مهیب بلرزد، آنها را نیز می‌بینی که بر خود می‌لرزند. زمین مستحکمی که عمری به استحکامش تکیه کرده‌اند، حال تکان می‌خورد و بیرون می‌راند. آشکار می‌کند هرآنچه بر آن سعی کرده‌اند. چه آتشی افروخته این اعمال در پناهگاه ابدی‌شان؟! چه سوزنده عملی را مرتکب شده‌اند که اینگونه از دیدنش، چشم‌هایشان خاشع می‌شود؟!

به راستی چه می‌شود که عمل، مأوا را به آتش می‌کشاند؟!
گویای عمل آن‌ها خو گرفته است به سوختن، به سوزنیدن.
آری! راه تزکیه پیش گرفتنی است و اگر پیش از آخرت، در دنیا خاشع
شوند، رهیده‌اند.
و آنگاه که رسول بخواند هدایت، هدایت شده‌اند.

جان را می‌سوزاند.
و اما مأوی بهشت، و آنکس که بر پله‌ها تنها به شوق آسمان قدم نهاد.
خوف از مقام پروردگار را خوب می‌فهمید و بازداشتن خویش از هوا و
هوس را.
نگاهش به آسمان بود. بلند و رفیع...

خداوند آسمان را آفرید؛ بلند و رفیع! و به چشم آدمی، بی‌انتها.
این خلقت عظیم را مسخر انسان نمود تا به آن نگاه کند و بالا و بالاتر
رود.
اما برای رسیدن به آسمان، پله‌ای باید... که پله‌ها دنیایند؛ برای رسیدن
به مأوی بهشت.
او پله‌ها را که دید، آسمان را از یاد برد. بی‌نهایت خدا را..
طغیان کرد؛ و میان پله‌ها جا ماند.
نگون‌بخت شد آنکه دنیا را برگزید. اوپی که ابدیت را نادیده گرفت و دچار
فانی‌ها شد. پس وقت قیامت شیون سر داد که هیئات «من ماندم و
هیچ». سعی من برای چه بوده است؟ تمام سعی او می‌شود آتش؛ و

شبی از خواب پریدم؛ آشفته، اما بیدار!
گویای تاریخ و داستان‌های عبرت‌آموزش از پی من می‌آمدند! کلمات
پشت سرم بودند! خواب را از چشمانم بوده و رویایم را آشفته کرده بودند!
آن‌ها واژه واژه، هجا هجا دور سرم می‌گشتند!
خشیت، خشوع، تزکیه!
از همان شب این واژگان، ترس شیرین خلوت‌هایم شده‌اند و من
سرمستم از این اسارت کلمات!
روز و شب‌هایم معطر از این کلمات است و گویی رنگ تازه‌ای به من
داده‌اند!
آیا این دوستان ژرف و روشن، مرا به عمق وجودشان، نورشان دعوت

می‌کنند؟
 آیا همراه می‌شوند؟
 اگر بیایند، تا کجا می‌رویم؟
 دوست دارم قدم به قدم با من بیایند که پا بر طغیان و عصیانم بگذاریم،
 تا راه پر فراز و نشیب اوج را طی کنیم.
 بیایند تا یوم ترجف‌الراجفه؛ تا مأوایم؛ جنت ...

پا به دنیا که می‌گذاری، رها نشده‌ای.
 همه‌ی عالم برای ورود آماده شده؛ آماده‌اند برای رساندن!
 آری! همه کائنات پر شده از آیه‌هایی که بال هستند برای رسیدن به مقصود!
 به مُلک پا نهاده‌ای تا از ملائکه اوج بگیری و نشاید که از ملائکه باز مانی!
 و خداوند رسولانش را برای تومبعوث کرده تا به یمن هدایتشان لایق معبود شوی.
 اکنون در این بی‌مثال نعمات خداوند، با گوش جان سپردن به ندای موسی‌وار انبیا، و دل سپردن به ملائکه، سعی خود را به ضریب بی‌نهایت بسپار!

دنیاست!
 همه این روزها به نظاره نشستہ سعی مرا.
 که خوب ببیند عاقبت، او برگزیده می‌شود یا سعی، در فکر آخرت است.
 دنیاست آری روزی به لرزهای مهیب، پایان می‌پذیرد و بسط سعی برچیده می‌شود.
 من می‌مانم و یسار. من می‌مانم و ذکر. که همه آن روزها، جان من در کفِ کدام سعی بوده است؟
 نگاهم شعله می‌کشد.
 یک طرف طغیان، قامت به تعظیم دنیا خمیده؛ مأوا پریشانی است.
 یک طرف خوف، خوف از مقام پروردگار؛ و دوشادوش او، نهی نفس از هوا. چه خوش مأوایی است. آبادی، بهشت.
 به خود می‌آیم.
 من مانده‌ام و یاد.
 من مانده‌ام و سعی.
 مأوای من کجاست؟

مهمان کرانه ابدی‌اش می‌شوم، مهمان سوره‌ای که نامش «نازعات» است.
 از فرشتگان می‌گوید، از شکوه سبقت و سرعت و نظم‌شان. داستان حضرت موسی (سلام الله علیه)، قصه فرعون و عاقبتش را برایم تلاوت می‌کند. از رسولش برایم می‌گوید که آمده تا مرا انذار دهد.
 وه که چه بی‌کران بی‌مثالی است این سوره!
 چشمان مرا به سوی آیه‌ها بینا می‌کند و هر آنچه برای هدایت لازم است تا انتخاب درست، سهم زندگی‌ام شود، بر سفره دلم می‌ریزد.
 آن‌چنان شفاف دوزخ خود را برایم به تصویر می‌کشد تا به سویش نزدیک هم نشوم.
 همچون مادری مهربان، عاقبت‌ها را برایم می‌گشاید. برای انتخاب



چه زمان پایان می‌پذیرد، جوانی‌ام، نشاطم، تلاشم؟
 چه فرقی دارد که پایانش چه زمان است، اگر بهره‌ای از آن نبرده باشم؟
 جهان و مافیها برای من است و ملائک به صف، تا توشه‌ای بردارم از این
 دریای زندگی- همانی که ناگاه بی‌خبر پایان می‌پذیرد-
 گویی هر لحظه را امری است و من باید همه لحظه‌ها را زندگی کنم!
 همچون زمین که اگر ثانیه‌ای آرام‌تر بگردد، جهان دیگرگون می‌شود! یا
 همچون ملائک، که اگر قدری کند شود بالشان، جریان فیض مختل
 می‌شود.
 عالم، یکپارچه تحت امر رب است و من، چه سبکسرانه امرم را با
 سرکشی، پشت گوش می‌اندازم!
 هرگاه ثانیه‌ها را ابدی می‌بینم، قدرت را از آن خود می‌دانم؛ که پیش
 خود می‌گویم: «امروز نشد، فردا! اکنون نشد، ساعتی دیگر!». چگونه خود
 را صاحب قدرتمند لحظه‌ها می‌دانم؟!
 زمان آن رسیده که هر لحظه‌ام را آنگونه که امر کرده، عمل کنم؛ که
 این، عین زندگی کردن تمام لحظه‌هاست! آری! حالا می‌دانم «دمی»
 غفلت هم عین «طغیان» است.

درست به عاقبت کارها فکر می‌کنم.
 و اندیشیدن به عاقبت همان اکسیری است که مرا پاک می‌کند همان
 که سوره‌ام مرا به آن می‌خواند.
 حالا پس از نوشیدن یک فنجان از این حقیقت ناب، دیگر نمی‌خواهم
 از خانه‌اش بکنم... من تا ابد اینجا می‌مانم!

قطعه های ادبی از سوره مبارکه نازعات :

- ◆ برگشتی باطل است، برگشتی زیان بار و خسران زده؛ آن برگشتی که بی «تو» باشد، بی شناختنت و بی داشتنت!
- ◆ یقه‌اش را بگیر! یقه طغیان فرعون درونت را! که روزی یقه انسانیت بر باد رفته ات را، عذاب خدا نگیرد!
- ◆ هرچقدر در آسمان بالا روی، تو حقیرتر می‌شوی! و هرچه در خود بیشتر فرو روی، بزرگ می‌شوی، تا آنجا که ادعای خدا بودن می‌کنی!
- ◆ همین که از زمین هوی‌هایم بکنم، کافی است، تا تو را در آسمان بی‌منتهایت در آغوش کشم ...
- ◆ دیده‌ای که در اکنون این عالم، عبرت گرفت، خاشع شد و سر به زیر کرد صاحب خویش را، وقتی که دیدگان برای خاشع شدن دیر می‌کنند، سر افکنده نیست!

